

بسم الله الرحمن الرحيم

درس خارج

اصول فقه

جلسه سی و هشتم

۹۲/۱۱/۱۴

مفاد هیئت نهی

بحث امروز آخرین بحث از مباحث هیئات، یعنی بحث مربوط به هیئت نهی است.

دو نظریه در این مورد مطرح است:

نظر اول؛ مشهور متقدمین:

محققان اصولی، تا آخوند و خود آخوند، در مفاد هیئت امر و نهی چنین می گفتند: مفاد هیئت امر و نهی یکی است که طلب باشد و اختلاف در متعلق امر و نهی است؛ زیرا متعلق هیئت امر، فعل و متعلق هیئت نهی، ترک است. مفاد هر دو - امر و نهی - طلب است؛ لکن در امر، طلب وجود فعل است. در نهی، طلب ترک فعل است.

«الظاهر أن النهي بهادته و صيغته في الدلالة على الطلب مثل الأمر بهادته و صيغته غير أن متعلق الطلب في أحدهما الوجود و في الآخر العدم.»^۱

نظر دوم؛ مشهور متاخرین:

بعد از آخوند، تفاوت هیئت امر و هیئت نهی را جوهری دانستند که خود مفاد امر را با مفاد نهی متفاوت است. مفاد هیئت امر بعث و طلب و مفاد هیئت نهی ردع و زجر است. برعکس قول قبلی، هیئت امر و نهی در متعلق یکی هستند که وجود فعل است یعنی صرف وجود طبیعت است. در امر بعث به سوی صرف وجود طبیعت و در دیگری زجر از صرف وجود طبیعت است. پس مفاد امر و نهی کاملاً متفاوت است در یکی بعث و در دیگری زجر است. صاحبان این نظریه اشکالات متعددی بر نظریه مشهور متقدمان اصولی وارد کردند.

اشکالات نظر اول:

به چند اشکال مهم اشاره می شود.

۱- کفایة الأصول (طبع آل البيت)، ص: ۱۴۹

اشکال اول؛ محقق عراقی

خلاصه اشکال؛ نظریه‌ای که می‌گوید مفاد امر و نهی طلب است و اختلاف در متعلق طلب است، این مطلب، متوقف است بر اینکه که تفاوت امر و نهی باید در ماده باشد نه در صیغه. چون بنابر این نظریه تفاوت امر و نهی در این بود که امر طلب وجود الفعل و نهی طلب ترک الفعل است. در اینجا متعلق طلب معنای اسمی است نه حرفی. پس نمی‌تواند مفاد دو هیئت امر و نهی باشد. یعنی هیچ کدام - نه هیئت امر و نه هیئت نهی - بر وجود الفعل یا ترک الفعل دلالت ندارد. پس آنچه باید بر این - وجود الفعل یا ترک الفعل - دلالت کند، ماده معروض هیئت است؛ بنابراین باید ماده صیغه امر دال بر وجود الفعل و ماده صیغه نهی دال بر ترک الفعل باشد. در حالی که ماده هر دو - امر و نهی - یکی هستند. در اضرب و لاتضرب، فرقی بین ماده آن دو نیست و در هر دو ماده یکی - ضرب - است؛ بنابراین نمی‌تواند مفاد امر طلب الفعل و مفاد نهی ترک الفعل باشد. چون در هر دو ماده یک چیز است. پس طلب الفعل و ترک الفعل، مفاد ماده - صیغه امر و نهی - نیست.

مفاد هیئت هم که نمی‌تواند باشد چون هیئت دال بر معنای حرفی و نسبی است در حالی که اینجا - طلب الفعل و ترک الفعل - معنای اسمی است. پس اینکه مفاد هیئت امر طلب الفعل و مفاد هیئت نهی ترک الفعل است درست نیست. چون چیزی که در ماده امر و نهی - که دلالت بر وجود الفعل یا ترک الفعل کند، - وجود ندارد.

«استفادة الوجود من حكاية المادّة جهة مشتركة بين الأمر والنهي فلا يبقى فارق بينهما إلّا من حيث البعث إليه أو الزّجر عنه وهما مأخوذان في هيئتهما ليس إلّا، بلا أخذ وجود أو عدم في مفاد الهيئة [الّذي] هو من المعاني الحرفيّة كما هو الظاهر وجدانا»^۱

هم ماده نهی و هم ماده امر دلالت بر صرف الوجود می‌کند. چنین نیست که در ماده امر، بر وجود و در ماده نهی، بر ترک دلالت کند. پس چون فرقی بین ماده امر و نهی نیست، باید فرق

۱- مقالات الأصول، ج ۱، ص: ۳۴۸

در هیئت امر و نهی باشد. در مفاد هیئت هم نمی‌تواند وجود و عدم اخذ شود، چون مفاد هیئت نسبی و حرفی است.

اشکال دوم؛ حضرت امام علیه السلام:

محقق بزرگوار حضرت امام علیه السلام، دو اشکال بر نظریه مشهور متقدمین - در مفاد امر و نهی - می‌گیرد.

اشکال ثبوتی؛

اشکال اول، اشکال ثبوتی است. اینکه گفته می‌شود مفاد امر و نهی هر دو طلب است، طلب متقوم به اراده است. تا اراده نباشد طلبی نیست و اراده هم بر شوق و تصدیق به فایده متوقف است. تا شوق و تصدیق نباشد اراده نیست و تصدیق به فایده متوقف بر این است که متعلق طلب، قابلیت اتصاف به مفید بودن یا قابلیت عروض مصلحت را داشته باشد یعنی بتواند شیئی ذو مصلحت باشد تا بتواند تصدیق بر آن تعلق بگیرد و بعد شوق، اراده و طلب تعلق گیرد. در حالی که عدم، لاشیئی است و نمی‌تواند معروض مصلحت و فایده باشد. پس نمی‌تواند محل عروض مصلحت و فایده باشد. پس تصدیق به فایده نمی‌تواند متعلقش عدم باشد. چون ترک الشیئی عدم است، پس نمی‌تواند تصدیق به فایده شود. پس نمی‌تواند متعلق اراده و طلب شود. طلب و اراده در جایی است که بتواند محل عروض مصلحت و فایده باشد. چون اراده و طلب فرع تصدیق به فایده است. چیزی که نمی‌تواند محل عروض فایده شود، نمی‌تواند متعلق طلب قرار گیرد.

بنابراین نمی‌توان تصور کرد مفاد نهی، طلب التکرک باشد؛ چون طلب، به ترک نمی‌تواند تعلق گیرد. چون طلب، اراده است و اراده هم به ترک تعلق نمی‌گیرد.

« فالعدم و التکرک من الأمور الباطلة الوهمية لا يمكن ان يكون ذا مصلحة تتعلق به اشتياق و إرادة، أو بعث و تحريك، إذ البطلان المحض لا يترتب عليه أثر حتى يقع مورد التصديق بالفائدة »^۱

۱- تهذیب الأصول، ج ۱، ص: ۲۹۴

جواب اشکال ثبوتی:

بر این مطلب می‌توان این اشکال را وارد کرد که در طلب یا اراده، باعث - انگیزه یا مرجح - لازم است. همین که مرجح آمد، انگیزه هم پیدا می‌شود و طلب هم پیدا می‌شود. در اینجا چنین جواب داده می‌شود؛ گاهی آنکه آمر را به طلب وادار می‌کند، انگیزه و مرجحی است که طرف عدم فعل، نسبت به طرف وجود فعل دارد. همان گونه که فعل، می‌تواند راجح باشد، گاهی عدم فعل راجح می‌باشد.

گاهی تساوی طرفین - وجود و عدم - است. یعنی نه در وجود مصلحتی است و نه در عدم مصلحتی است. در هیچ طرف جهت رجحانی وجود ندارد. اگر در طرف وجود، جهت رجحان پیدا شد، در این صورت منشأ امر می‌شود. اگر در طرف ترک، جهت رجحان پیدا شد، در این صورت منشأ نهی می‌شود. صرفاً چنین نیست که طرف فعل مصلحت نداشته باشد. یعنی در اینجا که گفته می‌شود طلب ترک، یعنی نه چنین است که فعل مصلحت ندارد. چون با مصلحت نداشتن فعل، باز انگیزه ترک فعل به وجود نمی‌آید. فوق‌الذکر این بود که اباحه‌ای در کار باشد. چون نه امر به فعل است و نه امر به ترک. آنجا طلب ترک است که طرف عدم رجحان داشته باشد.

رجحان یعنی در عدم، غرضی برای آمر وجود دارد که غرض الزامی است. لازم نیست در خود متعلق، چیزی باشد که آن شیئی دارای مصلحت و فایده باشد. بلکه در ترک و عدم، کفایت می‌کند که غرضی الزامی برای آمر باشد و این در انگیزه داشتن برای اراده عدم و ترک کفایت می‌کند؛ چون غرض دارد، مهم در ترک، وجود غرض است. همان طور که غرض به وجود الفعل می‌تواند تعلق بگیرد به عدم و ترک الفعل هم می‌تواند تعلق بگیرد. در خود عدم غرضی باشد.

مثل اینکه عدم المانع یا عدم المفسده که متعلق غرض می‌شود و لو محض لاشیئی است ولی متعلق غرض است. و این برای برانگیختن کافی است.

وقتی در وجود فعلی مفسده‌ای بود آن وقت عدم‌اش ذو مصلحت می‌شود و این در وجود اراده کفایت می‌کند و لذا عدم متعلق غرض می‌شود. به عبارتی عدم محبوب می‌شود. بودن

فلان چیز موجب کثیفی هوا می شود و لذا در نبودش مصلحتی - صافی هوا - است. در این صورت عدمش بر وجودش ترجیح پیدا می کند. و لذا عدم متعلق غرض قرار می گیرد. پس اشکال ثبوتی امام رحمه الله وارد نیست.^۱

حرف ما این است که غرض به عدم - قطعاً و وجداناً - تعلق می گیرد و آن جایی است که در وجود مفسده ای باشد. آن نفی وجود است که در این حد برای تعلق غرض به عدم کفایت می کند. اگر چنین نباشد اختیار معنا پیدا نمی کند.

اگر عدم نتواند مرجح پیدا کند، باید جبراً همیشه اراده به وجود تعلق گیرد. و اگر نتواند عدم را نخواهد در این صورت راهی به اراده نیست. پس افعال را باید از روی اجبار انجام داد.

والسلام

۱- حضرت امام عدم را چه مطلق و چه عدم مضاف باشد قبول ندارد همه را عدم محض می داند.